تنهایی

گفت تنهایی عذاب است , عذاب
هوای دِلکده دیگر تمام است , تمام
بگفتم کین خویش گم کردن , گناه است , گناه
دیار و کاشانه ز دل رها کردن حرام است , حرام

دگر من از گریستن , باکی ندارم
اشک خود زین چهره پاک کردن , نَنگی ندارم
دگر از گناه کردن , ترسی ندارم
وجود بهشت و جهنم را سَلب کردن , عاری ندارم

نیازارد دگر اعمال من زین پس دلی را
نبیند چشم من زین پس آن بی وفا را
نَلَرزاند دگر اصوات من این هوا را
بماند خاموش لب از بیان پاسخ به او را

اگر روزی عزل جانم بگیرد
دم از این جسم مجنونم بگیرد
سه تار مو ز زُلف آن عاشق بچیند
هوای دل از آن سازش بگیرد

شَوم آزاد آخر , از این بند طبیعت
ندارم من دگر دِینی زین آدمیت

سروش سپهری , پاییز ۱۴۰۲